

مجلس دویست و سی و سوم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنَّ قُلْتَ وَ أَحَدَهُ سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنَّ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَ أَحَدَهُ! وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَى فَعِدَّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ.

صحبت در فرمایشات امام صادق علیه السلام در حدیث شریف عنوان بصری بود و مطلب به اینجا منتهی شد که امام راجع به حلم و کف نفس [سفارش فرمودند.] حلم یعنی کف نفس، انسان نفس خودش را در مسائل نگه دارد، و اقدام نکند، هر چیزی را نگوید و هر حرفی را نزند و هر اقدامی را نکند، این را می گویند حلم. حلم به معنای بردباری و صبر بر آنچه که مخالف با نفس و مخالف با طبع انسان است. انسان نسبت به چیزی که موافق است که حلم ندارد، مثلا گرسنه است یک غذای لذیذی می آورند جلوی چشم می گذارند، می گوید بنده بردباری می کنم این غذا را تا ته می خورم! خب این که بردباری ندارد. یا اینکه فرض بکنید که یک مالی هست که مال مشتبه است یا حرام است، خب حرامش که اصلا صحبتش در اینجا نیست، مال مشتبه است، مالی است که باید در آن احتیاط کرد، انسان بگوید من بردباری می کنم می روم این مال را برمی دارم! خب بردباری ندارد. و همینطور در سایر مسائل دیگر که آقایان بیشتر از بنده در این مطالب اجتماعی حضور ذهن دارند.

همیشه انسان بردباری را در مواردی به کار می برد که مخالف با نفس است، مخالف با طبع است، و نمی خواهد این مطلب انجام بشود یا می خواهد انجام بشود ولی نباید به سمتش برود، این موارد را می گویند موارد بردباری. مطلبی نسبت به او گفته شده و شخصیت او به واسطه گفتن این مطلب زیر سوال رفته است، افراد می گویند ای فلان حرف را زده حالا حرفش را آمدند رد کردند، ای عجب من را رد

کردند؟ پدرش را درمی آورم! این چیست؟ برخلاف نفس است، آن وقت بلند می شود صحبت می کند، مقاله می دهد، این طرف و آن طرف داد و بیداد و گرد و خاک، طوفان، چی؟ که یک حرفی بر مخالف طبعش فلان شخص زده، توجه کردید؟

خب حالا در این مورد باید چکار کند؟ خب باید بردباری کند دیگر، امام علیه السلام می فرمایند در این موارد باید بردباری کنی دیگر، حالا گفته که گفته، اعتنا نکنی، توجه می کنید؟

ولی ما می بینیم که نه، انسان در مقام برمی آید چرا؟ چون شخصیت خودش را می خواهد، حبّ نفس، حبّ به لوازم نفس را هم دارد، از شخصیت ها و جلب منافع و دفع مضارّ همه اینها به حبّ نفس برمی گردد چون من خودم را می خواهم، موقعیت خودم را هم می خواهم. چون خودم را می خواهم و خودم را دوست دارم و می خواهم باشم، می خواهم سر به تن کسی دیگر نباشد، چون من خودم را می خواهم. چون من خودم را می خواهم، می خواهم موقعیت های اجتماعی خودم، موقعیت های فامیلی، موقعیت های رفاقتی، موقعیت های خانوادگی، اینها دست نخورد. اما اگر یک حرفی زده شد که آن موقعیت دچار تزلزل شد، اینجا حبّ نفس می آید... و کاری ندارد به اینکه این حرف غلط است یا درست است، به آن کاری ندارد، به اینکه موقعیتش به خطر افتاده کار دارد و گرنه خب خیلی از این حرفها صحیح است، واقعی است که انجام شده، حقیقتی است که به وقوع پیوسته، به این کاری ندارد، به اینکه این مطلب موقعیت او را و شخصیت او را زیر سوال می برد.

شما فلان کار خلاف را کردی! من تا حالا جلوی افراد، جلوی مردم، جلوی فامیل، خودم را اینطوری نشان می دادم، تظاهر می کردم، یک عمر ریا می کردم، یک عمر جلوی مردم خودم را به شکل دیگری می آراستم، با هزار تا قسم دروغ و والله دروغ، مطالب خودم را به اثبات می رساندم، یک دفعه دیدم! یک مسئله ای پیدا شد که آن تمام رشته های ما را پنبه کرد، چی شد قضیه؟

اول می نشیند بعد می گوید خب حالا چکار کنیم، حالا یک همچین حرفی زده شده خب حالا بالا و پایین می کنی، سبک و سنگین می کنی می بینی نه، بهش اعتراض می کنند، یک سوال یکی دیگر می گوید آقا چیه قضیه راجع به شما این را می گویند؟ یک همچین حرفی یک همچین مطلبی، شما یک همچین چیزی گفتی؟ دوباره یکی می گوید، دوباره نفسش می آید سراغش:! نشستته ای همینطوری؟ پس حرفه ایت چه می شود؟ مطالبی که گفتی چه می شود؟ اینها همه زیر سوال می رود، وقتی ببینند این یک حرفش غلط است خب می گویند فردا دو حرفش غلط است، سه حرفش غلط است، دیگر چه اطمینانی هست به اینکه حرفه ایی که می زنی را کسی توجه کند؟ هی شروع می کند این

نفس، هی و رفتن، هی و رفتن، هی دائماً و مستمراً این نفس با توهمات خودش و با تخیلات خودش شروع می‌کند به این مسئله هی حساب کردن و حسابرسی کردن و بعد برای دفع این قضیه شروع می‌کند پاتک زدن: خب این که الان این چیز را گفته خب الان من به فلانی این را می‌گویم، به فلانی این را می‌گویم، آن وقت ده جور حرف درست می‌کند، به این این را می‌گوید، به این یک چیز دیگر می‌گوید، ببیند کجا بهتر می‌تواند مطلب را...

هیچ صحبت از این نیست که این چیزی که گفته شده راست است یا دروغ است، خیلی عجیب است ها! این حرفی که زده شده اگر راست است خب بپذیر بابا، بابا یک پذیرفتن: بله آقا من این را گفتم، اشتباه هم کردم این را گفتم. حالا چیه؟ شما توقع از من دارید که بنده اشتباه نکنم؟ نه آقا جان آن کسی که اشتباه نمی‌کند فقط چهارده نفر هستند، بقیه همه مان اشتباه می‌کنیم، اشتباه کردن برای من شکست است؟ کسر است؟ باشد من این کسر را می‌پذیرم، من این شکست را می‌پذیرم.

مگر قرار بر این است که غیر از چهارده معصوم در تمام عمرشان اشتباه نکنند؟ کی همچین حرفی زده و دلیلش کجاست؟ از میان این جمعی که اینجا هستند یک نفر دستش را ببرد بالا [و ادعا کند] که تا حالا یک اشتباه نکرده! هر کسی هست دستش را ببرد بالا، تا وقتی که برد بالا بگویم همین کارت اشتباه است، همین که دستت را بردی بالا معلومه هنوز نمی‌فهمی، چون فقط چهارده نفر هستند، فقط چهارده نفر در این دنیا هستند، و فقط آخرینشان الان هست، همان چهاردهمی که او فقط اشتباه نمی‌کند و معصوم است، بقیه اشتباه می‌کنند، گفتم که این قضیه خیلی مسئله مهمی است، یعنی من دست گذاشتم روی حساس‌ترین نقطه ضعف یک سالک، که چطور این مسئله می‌آید سراغش و دودمانش را به باد می‌دهد، و همه چیزش را از بین می‌برد.

و همه همینطور بودند، حالا ما کی هستیم، بزرگان، اولیا، همه روی این نقطه دست می‌گذاشتند، لذا بنده می‌گفتم که آن زمان کی می‌رسد که ما به این مطالبی که امام صادق علیه السلام راجع به مسئله حلم فرمودند برسیم، برای این قضیه بود که این فقره امام علیه السلام، شاه کلید راه انسان و سعادت انسان و سیر انسان است.

بله کیست که در این دنیا اشتباه نکند؟ چه کسی هست؟ ما روزی اشتباه که سهل است روزی ده تا گناه هم رویش می‌کنیم، حالا اشتباه به جای خود، اشتباه که گناه نیست، حالا اشتباه و خطا می‌کنیم، ولی گناه عمد می‌کنیم، بعد هم خدا خب در توبه را باز گذاشته: بیا توبه کن، من می‌بخشمت، من کسی نیستم که با بندگان خودم از روی حقد نگاه کنم، من حقد ندارم، من با کسی کینه ندارم، من با کسی

حساب و کتاب ندارم، من نگاه به حالش می‌کنم، حال همین الانش، من نگاه به گذشته‌اش نمی‌کنم، اولیا هم همین هستند، آنها هم مظهر همین هستند.

وقتی که آمد پیش امام حسین علیه السلام، حضرت نگاه نکرد این راه را بر او بسته، نگاه می‌کند الان در چه وضعیتی است، می‌گوید خوش آمدی، من آدمم راه را بستم تو را از آن مسیری که می‌خواستی به آن مسیر بروی منحرف کردم، حضرت فرمودند به گذشته نگاه نکن الان در چه حالی هستی؟ الان پذیرفتی یا نپذیرفتی؟ توجه می‌کنید آن دفعه خدمتتان در جلسه قبل عرض کردم، ملاک بودن در خیمه امام حسین نیست، ملاک صداقتی است که انسان دارد، چه در خیمه امام حسین، چه در خیمه عمر سعد، تفاوت نمی‌کند. آن صداقت است که دستش را می‌گیرد، در خیمه امام حسین باشی صداقت نداشته باشی شب عاشورا راه را برایت باز می‌کنند می‌روی، نمی‌مانی، ولایت از این خیمه بیرون می‌کند در این خیمه کسی که صادق نیست نمی‌تواند باشد، آن کسی که این میل را می‌اندازد به سرت وقتی چراغ را خاموش کردند بروی آن کیست؟ آن ولایت است، چرا؟ چون خرده شیشه داری، چون صداقت نداری، از حالت تردید بیرون می‌آورند، از حالت ابهام بیرون می‌آورند، راهت را یک سره می‌کنند، فلنگ را می‌بندی یا علی.

کی این کار را دارد می‌کند؟ امام حسین می‌کند به خاطر اینکه می‌خواهد راحت بگذارد، آزادت بگذارد، تا حالا که آمدی با من بر اساس خیالات و توهمات و تخیلات و اینها بود، بر این اساس آمدی، و من نمی‌خواهم تو را در شرم حضور نگه دارم، می‌گویم چراغ را هم خاموش کنید... توجه می‌کنید؟ شما خیال می‌کنید امام کیست؟ همین یک امام می‌گوییم، امام، سیدالشهداء، امام، به قول آن آدم نفهم امام هم یک پارتیزانی بود، یک چریکی بود مثل بقیه پارتیزان‌های تاریخ که در مقابل ظلم ایستاده بودند.

او می‌آید خودش وقتی که نگاه می‌کند یک به یک (نیاز به نگاه کردن هم ندارد) وقتی که نگاه می‌کند می‌بیند نه، دنیا هنوز در دل ما جای دارد، هنوز یک سره نشده، هنوز از دنیا بیرون نیامدیم، هنوز از خود بیرون نیامدیم، هنوز از زن و بچه و ملک و باغ و تعلقات بیرون نیامدیم، هنوز از این طرف و آن طرف و شغل و کسب و کار و همه کارها، چه مربوط به مسائل دینی یا غیردینی تفاوت نمی‌کند، بیرون نیامدیم، وقتی اینطور می‌کند خودش راه را برای اینکه بابا راحت کند فراهم می‌کند، یک جریانی پیش می‌آورد: بابا برو راحت شو، بیخود اینقدر خودت را اینجا به دردسر نینداز، راحت شو، برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن دیگر.

و بعد هم خوش آمدی، به سلامت، و دیگر تمام، خب اینها برای چیست؟ به خاطر اینکه از اول صداقت نبوده، دورویی بوده، ریا بوده، کلک بوده، مانند ارباب سیاست و سیاسیون، آن چه که برای اینها مهم است نه خداست، نه پیغمبر است، نه مردم است، نه وجدان است، نه انسانیت است، هیچی! فقط در این مجموعه باشند، بر سر قدرت باشند و منافعی که در این حول و حوش به دست می آید آن منافع را بتوانند حیازت کنند، فقط همین. لذا امروز با این گروه می بینند این نظر تامین می شود، می بینند جزو این دسته هستند، می گویند! اینکه آن طرفی بود! فردا این گروه به واسطه مسائلی دکش می کنند می بینی رفت آنجا که داشت فحش می داد! چی شد؟ هیچی! هیچ مشکلی نیست، نه تعجبی نه هیچی، چرا؟ چون از اول او که عاشق چشم و ابروی اینها نبوده، از اول که اینها را به خاطر خدا و پیغمبر و راه و صداقت و کار و اینها نخواسته که الان بیاید تغییر روش بدهد، نه، از اول می دیده این منافع در این جمع مهیا می شود: مخلصشان هستیم، فردا دید نه این اخلاص خیلی کار انجام نمی دهد می گوید حالا مخلص تو هستیم! لذا وقتی صحبت می کند می بینی یکی این طرفش ایستاده یکی آن طرفش ایستاده، آقا این را داشتی فحش می دادی، چطور حالا پشت سرت ایستاده؟ این چیه؟ سیاست، اصلا سیاست یعنی همین، سیاست یعنی دروغ، سیاست یعنی نفاق، سیاست یعنی دورویی، سیاست یعنی بی هویتی. انسان از انسانیتش تهی می شود، فطرتش کنار می رود، وجدان کنار می رود، مبانی که تابحال به دنبالش بوده همه کنار می رود، قوانین کنار می رود، همه اینها کنار می ماند، فقط چیزی که می ماند خودش می ماند، خودم، من باشم به هر قیمتی که شده، خب این خالی شدن انسان از خودش است دیگر، خالی شدن انسان از تنهایی خودش، چون انسان در تنهایی خودش هویت خودش را باز می یابد، خودش را به دست می آورد: کی هست، کجا هست، دنبال چی هست، تا بحال کجا می رفته، تا بحال دنبال چی بوده، آیا به آنچه که تا بحال به او گفته شده فکر هم کرده، به آنچه که تا بحال به او القاء می شده، یا نه، فقط همین که فلانی می گفته و الان در این جمع و این برنامه... دیگر به بقیه اش کاری نداریم، می گویند این طرف و آن طرف: آقا ما چکار داریم...، عیب ندارد، ولی آیا اگر این مسئله چکار داریم راجع به افراد متسبب به خودت هم پیش می آمد باز می گفתי چکار داری؟ خب خدا می آید میچ را می گیرد، خوب، قشنگ می آید آن چه را که انسان نسبت به همان نقطه ضعف دارد خدا می آورد نشان می دهد در قبال انسان. و این هم مهم است، این هم از الطاف خداست که انسان متوجه بشود، متوجه آن جهاتی شود که بداند از کجا ضربه می خواهد بخورد، برود سراغ آنها و درصدد رفع و اصلاحش بر بیاید.

چون انسان همیشه بلند شود بیاید و برود و در یک مجلس و سلام و علیکم و سبحکم الله و حالتان چطور است؟ کار و کسب خوب است؟ وضعیت خوب است؟ این مشکل را حل نمی‌کند، این آنچه را که این تو است درست نمی‌کند، این فقط یک صورت ظاهری و یک روضه و یک منبری و یک چایی و خلاصه اینها در این حد خوب است، اما وقتی جناب حافظ می‌فرماید (یک دفعه به مرحوم آقا گفتم حافظ می‌گوید! گفتند چی گفتی؟ گفتند حافظ می‌فرماید) وقتی جناب حافظ می‌فرماید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم *** که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

کدام رفیق؟ رفیقی که بیاید بگوید سلام علیک حال شما خوب است، بنزین گران شده، نمی‌دانم طلا گران شده و چی چی ارزان شده، آنجا زلزله شده... نه این رفیق با آدم کوچه بازاری فرقی نمی‌کند، آن رفیقی که بیاید بنشیند و صحبت کند، انسان با صحبت با او مانند آینه آنچه که در خویش است را مشاهده کند، او رفیق است و او به درد می‌خورد، آن به درد آدم می‌خورد، این خوب است، بالاخره انسان با همین رفیقی که به اصطلاح اشتراک در راه و هدف دارند، خب بهتر است تا اینکه برود... ولی خوب که انسان از این فرصت استفاده کند.

من یک وقتی (خب آدم خیلی کارها را از عمد نمی‌کند، توجه نمی‌کند، متوجه نیست) نشسته بودیم در محضر مرحوم آقای حداد، در همان سفر بعد از مکه، من سنم هفده سال هم نشده بود، اخوی بودند، خب دو سال از من بزرگتر بودند، بعد یک دفعه آقای حداد رو کردند به من و فرمودند که انسان باید احترام برادر بزرگتر خودش را داشته باشد، شما وقتی که حرکت می‌کنی با اخوی آیا از او جلوتر می‌روی یا اینکه در کنار او و یا پشت سر او (نمی‌دانم گفتند پشت سر یا نه، یا در کنار او) من یک دفعه متوجه شدم عجب من اصلا بدون توجه گاهی اوقات از ایشان جلوتر می‌رفتم و این دارد می‌گوید این کار غلط است و صحیح نیست، برادر بزرگتر احترامش لازم است و نباید از او جلوتر بروی و حرکت بکنی.

خب حالا اگر فرض کنید که ما به جای اینکه اینجا بیایم جاهای دیگر می‌رفتیم، اصلا این مطالب نبود: نه آقا مسئله‌ای نیست! چه اشکال دارد! حالا بالاخره عالم برادری است و عالم رفاقت است و این حرفها نیست! نه او دارد می‌گوید باید کارت روی حساب باشد تا جلو بروی، اگر این حساب را بگذاری کنار نمی‌توانی جلو بروی اگر اینجا هم بیایی فایده ندارد، این را می‌خواهد به من بفهماند.

اگر هم اینجا بیایی فایده ندارد تا کارت را درست نکنی، تا حسابت را نرسی، تا برنامه‌ات را روی مبانی و روی موازین تنظیم نکنی. لذا اصلا به طور کلی آنچه که هست این است که انسان در این مسئله

چه چیزی را مورد نظر قرار می‌دهد، آن مهم است، هدفش چیست؟ آیا هدفش رسیدن به شخصیت خودش است یا اینکه هدف دیگری دارد، بعد هم این نفس، نفس نابکار خیلی زرنگ است می‌آید می‌گوید آقا تکلیف شرعی است! اصلا احساس تکلیف شرعی کردم من این را نوشتم! احساس تکلیف شرعی کردم من این را گفتم! احساس تکلیف شرعی است! عجب! با قسم دروغ احساس تکلیف شرعی برایت درست شده؟ احساس تکلیف شرعی کردم!

عجب! اگر یک همچنین مسئله‌ای را یکی از نزدیکانت می‌گفت هم باز احساس تکلیف شرعی می‌کردی؟ یا اینکه نه؟ فوراً احساس تکلیف شرعی، در هر جا، در هر مسئله، احساس تکلیف شرعی... مرحوم آقا می‌فرمودند من در نجف بودم، به من این قضیه را فرمودند، ما می‌خواستیم بیاییم ایران دیگر، برنامه از طرف مرحوم آقای حداد دیگر مسجل شده بود و ایشان دستور داده بودند که مراجعت کنم، می‌گفتند ما در نجف با دوستان و اینها خداحافظی می‌کردیم و منزلشان می‌رفتیم، خیلی اینها تعجب می‌کردند که اصلاً تا بحال فلانی صحبت از ایران نمی‌کرد چطور یک دفعه؟ چی شد قضیه؟ می‌گفت من اصلاً ایران را نمی‌شناسم که اصلاً یک همچنین کشوری هست یا نه، حالا یک مسائلی اتفاق افتاده بود که ایشان می‌گفتند ما وقتی از ایران آمدیم بیرون، نقشه ایران را از ذهنمان حذف کردیم، رفتیم که دیگر اصلاً برنگردیم و می‌گفتند که یک دفعه در عرض دو هفته چی شد، ایشان هم که نمی‌گویند قضیه چیه، می‌گفتند خلاصه اینجا الحمدلله به آن حظی که باید برسیم رسیدیم و استفاده کردیم از بزرگان و اهل علم و فضل و علما و دیگر خب باید برگردیم و دیگر مسائلی هست و...

بعد دو نفر رفته بودند پیش مرحوم آقای سید عبدالهادی شیرازی رحمة الله علیه که بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد بزرگی بود، مرحوم آقا به بنده فرمودند بعد از آقای سید عبدالهادی شیرازی من کسی را به عنوان مرجعیت معرفی نکردم، تا آخر عمر، بله به بعضی‌ها می‌گفتند حالا شما فلان جا یا فلان جا مثلاً بروید و مراجعه بکنید، افرادی بودند که می‌آمدند، اما اینکه به عنوان مرجعیت نه و آن یک مسئله دیگر است.

اینها رفته بودند پیش آقا سید عبدالهادی شیرازی که شما حکم کنید که آقا سید محمدحسین به واسطه اطاعت از حکم مجتهد مجبور بشود در نجف بماند و به ایران نرود. ایشان گفتند من نمی‌توانم، خودش مجتهد است، من بلند شوم بیایم آخر این چه حکمی است؟ از افرادی که خب هنوز هم ظاهراً در قید حیات هستند، یعنی در این حد. و حتی به ایشان گفته بودند که اگر شما بمانید مرجعیت منحصر در شما خواهد شد در آینده، خب مرحوم آقا از فکاهیاتی و مزاحهایی که خیلی خوششان می‌آمد خب

همین مسئله مرجعیت بود! همانطوری که به ما هم یاد دادند که ما هم اینطور خوشمان بیاید به عنوان یک مزاح!! بله. خدا رحمت کند اگر اینها نبودند معلوم نبود ما الان کجا بودیم و در چه وادی‌هایی بودیم، حیران و سرگردان، الناس حیاری، بله بقیش هم خودتان بدانید، توجه کردید؟ بعد ایشان می‌گفتند که خلاصه ما شروع کردیم به رفتن و خداحافظی از این و آن و با دوستان خداحافظی می‌کردیم و بعد می‌گفتند که بعضی از اینها به من می‌گفتند که آقا سید محمدحسین عقلت کجا رفته؟ تو الان در آتیه نزدیک در چند پله رسیدن به مرجعیت هستی! تو داری تمام اینها را پشت سرت خراب می‌کنی! و داری می‌روی؟ می‌گفتند من در جواب می‌گفتم من تازه آدمم این هفت سال عقل پیدا کردم، تازه عقل پیدا کردیم که داریم می‌رویم. می‌گفتند عقلت کجا رفته؟ از دوستان نزدیکشان بودند، واقعا دوستشان داشتند، محب بودند و دلشان می‌سوخت که یک همچین شخصی و با یک همچین شرایطی الان در این وضعیتی که دارند مشاهده می‌کنند آن وقت یک همچین فردی او هم دارد می‌رود.

ایشان می‌گفت من تازه در اینجا عقل پیدا کردم تازه فهمیدم کی هستم، و چه باید بکنم، این درس برای ماست که ما خودمان را بیابیم، و گرنه بلند می‌شد آقا تکلیف شرعی اقتضا می‌کند که شما این کار را بکنید! آقا اگر تکلیف شرعی است من خودم تکلیف شرعی را این هفت سال یاد گرفتم، این هفت سال دیگر می‌فهمم تکلیف شرعی من چیست. آقا تکلیف شرعی است! شیطان می‌آید سراغ آدم دیگر، احساس تکلیف نمی‌کنیم باید اینطوری باشد الان وضعیت این است، می‌گفتند تکلیف شرعی را این مدت من خودم فهمیدم، به دست آوردم و تا آخر هم همینطور بودند، خدا رحمتشان کند تا آخر هم همینطور بودند.

بیان این مطالب در ماه رجب اتفاقاً تقارن مناسبی پیدا کرده است. به خصوص در این ایام و در این شهر انسان بیشتر به این مسائل فکر کند، و به این مطالب بیشتر برسد و بداند که مسائلی را که می‌گوید، کارهایی که می‌کند، چه انگیزه‌ای دارد؟ چه منشأیی دارد؟ منشأ آن خدایی است یا منشأ آن این درون است؟ کدام است؟ منشأ آن خدایی است یا...؟

یک شخصی بود (او هم فوت کرده) این در یک جریانی بود، در یک قضیه‌ای بود که فردی از علما از دنیا رفته بود و خلاصه مناسب این بود که شخصی که بر او نماز می‌خواند یک فردی باشد مثلاً از علمای معروف تهران باشد. یک نفر بود او خودش به من گفت، چون من بالاخره یک خرده پیچاندمش و سفت مسائل را مطرح کردم که چرا شما این کار را کردی؟ حقش بود که به فلان کس

احاله می‌کردی و... گفت راستش وقتی که من ایستادم برای نماز، دیدم نمی‌توانم از این قضیه بگذرم! (دیگر خودش را لو داد) گفت دیدم نمی‌توانم بگذرم، چون نماز میت بالاخره یک مسئله خیلی معروفی است، می‌گویند فلانی برای فلان جنازه نماز خوانده و نمی‌دانم چقدر جمعیت بوده و... این قضیه نماز خواندن خودش هم یک مسئله‌ای است، خیلی هم هست، یعنی مسئله کمی هم نیست! می‌گفت هر چه بالا و پایین کردم، نماز بی حضور قلب خواندم! نسبت به آن بیچاره‌ای که آنجا بود، خدا به داد برسد، حالا انشالله در این جمعیت یکی شاید حضور قلبی داشته باشد، اما این امام جماعتش که اینطور بود، خودش اقرار کرد نمازی که خوانده حضور قلب در آن نبود، فقط برای خودش بوده.

آدم نباید بگذارد کار به اینجا برسد، نباید بگذارد کار به اینجا برسد، من موارد مختلفی دیدم از بزرگان که در یک همچنین مواردی خیلی روی حساب، زرنگ، رند، بدون رودربایستی و بدون مامشات، کارشان را انجام می‌دادند و در حالتی که خب اگر کسانی دیگر بودند نه، در همان ثانیه‌های ابتدایی می‌باختند و خودشان را ول می‌دادند و سر می‌خوردند و آنچه را که باید انجام ندهند مثلاً تحقق پیدا می‌کرد. این به خاطر چیست؟ به خاطر گوش به زنگی است، به خاطر آن مراقبه است.

در ماه رجب انسان باید این مسائل را بیشتر دقت کند، بیشتر مواظب باشد، فهمش را بیشتر به کار بیندازد کارش را بهتر بکند، بزرگان همیشه نسبت به این قضیه تاکید داشتند، آخر خودشان می‌دیدند قضیه از چه قرار است و مسئله به چه کیفیت هست، آنها حقیقت و نورانیت کار مرضی خدا را احساس می‌کردند، و کاری که مخالف با این است کدورتش را احساس می‌کردند، کاری که مخالف با رضای خداست عملی که مخالف با رضای خداست، این کدورتش می‌آید و آن نورانیت را می‌برد، و می‌خورد ها، یعنی یک جوری می‌خورد که گاهی اوقات انسان هم نمی‌فهمد و متوجه نمی‌شود. نسبت به این عمل، نسبت به این ذکر، نسبت به این عمل عبادی تا امروز صبح اشتیاق داشت، می‌پرید می‌رفت، ولی الان می‌بیند اذان دارند می‌گویند ولی می‌گوید خب حالا ده دقیقه هم دیر شود باز از اول وقت که به حساب می‌آید! یک ربع هم می‌گذرد مشغول ور رفتن با چی چی و فلان از این چرت و پرت ها می‌شود، حالا فرض کنید بیست دقیقه هم بگذرد حالا مسئله‌ای نیست و چیزی نیست! یکدفعه می‌بینی عجب یک ساعت گذشت و این هنوز بلند نشده نماز ظهرش را بخواند، چرا؟ چون وقتی که انسان وارد یک مسئله‌ای بشود، آن می‌آید و آن نورانیت دل را یواش یواش می‌برد کنار، وقتی رفت کنار اشتیاق دیگر نیست.

نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض کرده بودم یا نه. یکی از دوستان به من می‌گفت، راجع

به جایی، گفت آقا من خواب دیدم (خیلی دقیق، خواب‌های صادقانه و صافی بود) مثلاً حدود ساعت دو بعد از نصف شب، من دیدم جن‌ها به صورت میمون دارند وارد این خانه می‌شوند و از پله‌ها می‌روند بالا و وارد فلان اتاق می‌شوند، حالا مسئله چه بوده؟ در ساعت دو بعد از نصف شب فلان شخص به جای خوابیدن و آماده شدن برای بلند شدن نماز در یک ساعت قبل از اذان، نشسته پای کامپیوتر معلوم نیست دارد چکار می‌کند! عجیب است‌ها، البته من رفتم خب تذکر دادم گفتم که شبها دیگر زود بخوابید و مراقبه‌تان را بیشتر کنید.

این مشغول کار خودش است و این یکی دارد می‌بیند که جن‌ها به صورت میمون وارد اتاق شدند و از پله‌ها دارند بالا می‌روند در همان اتاق نه جای دیگر، جن چیست؟ جن شیطان است دیگر، این که الان مشغول کار خلاف است، خب جبرئیل دارد به او نازل می‌شود؟ میکائیل دارد می‌آید در اتاقش؟ کی دارد می‌آید؟ خب معلوم است دیگر چه کسانی می‌روند، چه موجوداتی دارند می‌روند، چه ارتباطاتی دارند می‌روند، لذا وقتی آدم بلند می‌شود: خسته، کدورت گرفته، کسالت گرفته، بعد هم ساعت که زنگ می‌زند یک مشت هم می‌کوبد روی ساعت، خوابش می‌آید نمی‌تواند.

آنکه این را بلند می‌کند جبرئیل است، جبرائیل که با این کار دیگر نمی‌آید تو را بلند کند برای نماز، اگر هم نماز بخوانی نمازت دیگر دم آفتاب و فلان و... تازه اگر قضا نشود. آنکه تو را برای نماز شب بلند می‌کند جبرئیل می‌آید بلند می‌کند و این باید مسبوق باشد به یک سابقه نیک، به یک حال نیک، به یک حال مناسب، اینها همه باید آماده باشد تا آن بیاید این کار را بکند وگرنه نمی‌کند، آن این کار را نمی‌کند. کس دیگری می‌آید تا می‌خواهی بلند شوی همان نفوس خبیثه، نفوس شیطانی، آنها که مسلط هستند، آن نباشد این هست، این می‌آید بر نفس چیره می‌شود، خواب‌های وحشتناک می‌بینی، خستگی، کسالت، اصلاً تکدر، خب برای چه؟ به خاطر اینکه مراقبه نکردی، به خاطر اینکه آنچه که گفتند گوش ندادی، به آنچه که می‌گویند عمل نکردی.

اما اگر آمدی و توبه کردی تصمیم گرفتی که: من دیگر این کار را نمی‌کنم من دیگر می‌گذارم کنار و من دیگر دنبال این نمی‌روم، من دیگر به این مسائل توجه نمی‌کنم، وقتی که این تصمیم را گرفتی یک جان در خودت احساس می‌کنی، یک توان، یک قدرت در خودت احساس می‌کنی آن چیست؟ آن کار جبرئیل است، آن کار ملائکه است. این که احساس کردی باید پشت بندش هم داشته باشی، حواست جمع باشد که نگذاری دوباره با یک چیز دیگر با یک وسوسه دیگر با یک مسئله دیگر دوباره این خراب بشود، این را اگر داشته باشی تقویت می‌شود، بعد می‌بینی که موقع ظهر که شد تا اذان گفتند

بلندشدهی این برای چیست؟ به خاطر اینکه توبه کردی، تا توبه می کنی آن می آید به جای این، و جای این را می گیرد.

یکی از دوستان بود می گفت که خیلی وقت پیش یک شخصی را می گفت که اصلا نمی شناسد اصلا حتی اسمش را هم نشنیده، الان خب سالهاست که دیگر من اطلاعی از ایشان ندارم و ظاهرا از ایران رفته اند، و دیگر اطلاعی ندارم، در همان موقع حالات خوبی داشت، می گفت آقای فلانی کیست؟ ولی خب نمی شناخت اصلا، یکی از دوستان ما بود یکی از رفقای ما بود، می گفتم خب قضیه چیست؟ می گفت دیدم در راه مکه دارد حرکت می کند می رود یک دفعه رسید به وادی برهوت، وادی برهوت، وادی کفار و وادی مشرکین برهوت یمن است، مرحوم آقا در معاد شناسی ظاهرا مثل اینکه برنامه اش را گفته اند، در قبال وادی السلام نجف. یعنی ارواح کفار و مشرکین و افراد خلاف در آنجا اجتماع دارند و در قبال وادی السلام که همه ارواح مومنین و انبیا و صلحا و شهدا در جوار امیرالمومنین علیه السلام و در آنجا هستند.

می گفت دیدم دارد به سمت مکه حرکت می کند یکدفعه به این برهوت که رسید رفت در این وادی برهوت تعجب کردم عجب، آدم این را به شما بگویم. گفتم خب بسیار خب انشالله خیر است، بعد من آن شخص را دیدم گفتم (اشاره کردم) که به مراقبات تان اضافه کنید! متوجه شد و رنگش پرید و... و بعد از چند روز دوباره همین شخص در ملاقات دیگری که داشتیم آمد، البته اصلا نمی شناخت، گفت آقا دیدم آن شخصی که رفت در برهوت دوباره راهش به سمت کعبه را شروع کرد، حرکت کردن و رفت.

ببینید چقدر حساب است، چقدر دقیق است، یک عمل خلاف که دارد می کند می رود، در همان موقع، در همان دقیقه، در همان جا، بعد هم فرق نمی کند، نیت خلاف برای انسان پیدا می شود، کار خلافی که می کند، فکر خلاف، در همان جایی که نشسته، در همان جا، در همان حسینیه، در همان مسجد، می رود در برهوت، نه اینکه حالا اینجا مثلا استثناء است، نه آقا جان. وقتی که برمی گردد [و کارش را] درست می کند، برمی گردد به سمت مکه، حرکتش می شود حرکت به سمت مکه و راهش می شود به سمت مکه. آن وقت آیا صحیح است که ما همینطور هی برویم در برهوت؟ خوب است؟ چه فایده ای دارد برای ما؟ یا اینکه نه به جای اینکه برویم در برهوت همان راه [مکه] را ادامه بدهیم؟ همان مسیر را، همان که بزرگان گفتند، همان که فرمودند باید نسبت به مسائل انسان مراقبه اش را بیشتر داشته باشد. علی کل حال خب مطلب زیاد است، یک تذکری بود که خواستم خدمت دوستان بدهم.

انشالله امیدواریم خداوند بهتر از پیش و موفق‌تر از پیش خدا ما را موفق کند به اینکه به برکات این ماه بیشتر متنعم بشویم و از فیوضاتی که خداوند در این ماه‌ها و در این ایام، در همین ادعیه ماه رجب ما می‌خوانیم دیگر خدایا این برکات خودت را در این ماه بر ما زیاد کن. به همه ما روزی گرداند و ما را در مسیر اولیاء خدا ثابت و پایدار نگهدارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد